

Kripke's Wittgenstein and Ginsborg's Reductive Dispositionalism

علی حسینیخانی

استادیار گروه مطالعات علم، موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

پژوهشگر گروه فلسفه تحلیلی، پژوهشگاه دانش‌های بنیادین (آی پی ام)

چکیده

کریپکی در تفسیر مشهور خود از ویتگنشتاین، استدلال می‌کند که هیچ فکت یا امر واقع‌ای در مورد یک گوینده وجود ندارد که بتواند دو شرط مهم را برآورده سازد: شرط برساخت متافیزیکی معنا و شرط هنجارین بودن آن. وی خصوصاً دیدگاه قابلیت‌گرایی را مورد حمله قرار می‌دهد و استدلال می‌کند که فکت‌ها در مورد قابلیت‌های گوینده نمی‌توانند هیچ یک از این دو شرط را برآورده سازند. یکی از واکنش‌ها به استدلال‌های کریپکی از سوی گینزبرگ فیلسوف زبان معاصر بوده است که تلاش می‌کند دیدگاه قابلیت‌گرایانه تقلیل‌گرایانه‌ای را ارائه کند که شرط هنجارین بودن معنا را همزمان با شرط برساخت برآورده سازد. در این مقاله نشان خواهیم داد که تلاش وی موفق نخواهد بود.

کلیدواژگان: کریپکی؛ ویتگنشتاین؛ پیروی از قاعده؛ قابلیت‌گرایی؛ هنجارین بودن معنا؛ دیویدسون.

Abstract

Kripke in his famous book on Wittgenstein's later philosophy argues, on behalf of Wittgenstein, that there can be no fact of the matter as to what a speaker means by her words, that is, no fact that can meet the Constitution Demand and the Normativity Demand. He particularly argues against the dispositional view, according to which meaning facts are

constituted by facts about the speaker's dispositions to respond in a certain way on certain occasions. He argues that facts about dispositions are finite and are incapable of constituting facts about what speakers mean by their words; they are also essentially descriptive, not prescriptive and thus, cannot meet the Normativity Demand. Hannah Ginsborg, one of the most important contemporary philosophers of language, has recently attempted to resist Kripke's Wittgenstein's arguments against by defending a new sort of reductive dispositionalism which can meet both demands at the same time. In this paper, I will argue that she would not be successful in her project.

Keywords: Kripke's Wittgenstein; Meaning Scepticism; Normativity of Meaning; Hannah Ginsborg; Donald Davidson.

کریپکی در کتاب بسیار معروف خود، ویتگنشتاین در باب قواعد و زبان خصوصی (Kripke, 1982) تفسیری را از ویتگنشتاین ارائه داده است که منجر به بروز آمدن ادبیاتی گسترده در حوزه‌های متفاوتی از فلسفه زبان شده است، خصوصاً بحث قابلیت‌گرایی تقلیل‌گرا^۱ و بحث هنجارین بودن معنا^۲، که در مورد هر یک مفصلاً توضیح داده خواهد شد. بنظر وی، ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی (Wittgenstein, 1953)، «استدلالی شک‌گرایانه»^۳ را علیه دیدگاهی کلی، به نام واقع‌گرایی کلاسیک^۴ ارائه داده است و در ادامه نیز «پاسخی شک‌گرایانه»^۵ به عنوان دیدگاهی بدیل از فعالیت‌های روزمره ما در اسناد معنا به اظهارات خود و دیگران. یکی از دیدگاه‌هایی که کریپکی زمان زیادی را صرف استدلال علیه آن می‌کند، دیدگاه قابلیت‌گرایی است که رهیافتی است تقلیل‌گرایانه. بر اساس این دیدگاه، فکت‌ها در مورد معنا قابل تقلیل به، و برساخته شدن بوسیله^۶، فکت‌ها در مورد قابلیت‌های طبیعی^۷ یک شخص در تولید واکنشی معین به اموری معین در موقعیت‌هایی مشخص است.

^۱ «قابلیت‌گرایی تقلیل‌گرا» معادلی برای «Reductive Dispositionalism» در نظر گرفته شده است. خصوصاً معادل‌یابی برای «Disposition»، «Dispositional»، «Dispositionalism» و «Disposed» کاری است مشکل. در این مورد پیشنهادات مترجمان برای عبارت «Disposition»، عبارات «تمایل»، «قابلیت» و نیز «استعداد» بوده است (که آخری توسط داور محترم این مقاله پیشنهاد شده است). هر کدام از این ترجمه‌ها مزیت‌ها و مشکلات خود را در بیان دقیق و روانِ واژگان برساخته شده از «Disposition» دارند. بعلاوه، مثلاً، «تمایل» معمولاً برای «attitude» بکار گرفته می‌شود، که معمولاً امری التفاتی در نظر گرفته می‌شود، در صورتیکه دیدگاه قابلیت‌گرایی، دیدگاهی طبیعت‌گرایانه است؛ همچنین «استعداد» معمولاً برای داشتن یک ویژگی مخصوص و خاص برای «گروهی از افراد» یا «فردی» بخصوص بکار برده می‌شود، در صورتیکه در نظر قابلیت‌گرایی، قابلیت‌های طبیعی انسان‌ها، قابلیت‌هایی هستند که نوع یا گونه انسان آنها را دارد. در مورد «قابلیت» نیز البته می‌توان نکات مشابهی را بیان کرد. به این ترتیب، انتخاب میان این معادل‌ها، بیشتر به وزن دادن به معادلی است که بیش از همه خصوصاً نسبت به امور التفاتی و گزینشی ختنی باشد.

^۲ Normativity of Meaning

^۳ Sceptical Argument

^۴ Classical Realism

^۵ Sceptical Solution

^۶ Constituted by

^۷ Natural Dispositions

در این مقاله، بر استدلال‌های شک‌گرای کریپکی علیه این دیدگاه و پاسخ هانا گینزبرگ^۸ به این استدلال‌ها خواهیم پرداخت. نشان خواهیم داد که دفاع گینزبرگ از قابلیت‌گرایی، دفاع موفقی نخواهد بود، خصوصاً با تکیه بر تفسیر دیویدسون از ویتگنشتاین. به طور خاص، خواهیم دید که تبیین گینزبرگ به یک دوحدی^۹ مشکل‌ساز برخورد خواهد کرد: یا مجبور است به یک دیدگاه تماماً طبیعت‌گرایانه تقلیلی روی بیاورد، که در این صورت نخواهد توانست هنجارین بودن معنا را توضیح دهد، یا باید بر خلاف مدعای خود، از تقلیل‌گرایی مورد نظرش عدول کند، که در این صورت، علاوه بر اینکه دچار مصادره به مطلوب می‌شود، کل دفاع وی از تقلیل‌گرایی طبیعت‌گرایانه زیر سوال خواهد رفت. ابتدا به معرفی کوتاهی از استدلال شک‌گرایانه کریپکی می‌پردازیم.

1. استدلال شک‌گرایانه ویتگنشتاین کریپکی

تفسیر کریپکی از ویتگنشتاین متأخر از یک جهت خاص بسیار مهم بوده است. وی ویتگنشتاین را طوری تفسیر کرده است که گویی استدلالی شک‌گرایانه را علیه دسته‌ای مشخص از نظریه‌ها اقامه کرده است، دیدگاه‌هایی که در واقع تلاشی هستند برای تبیین آنچه می‌توان آن را «دریافت یا درک متداول ما از معنا»^{۱۰} نامید. در فصل دوم از کتاب کریپکی، استدلال شک‌گرایانه از زبان یک «شک‌گرا»^{۱۱} بیان می‌شود. هدف کریپکی در این فصل تبیین این موضوع است که ویتگنشتاین، بر اساس تفسیری که کریپکی از وی دارد، چگونه به پارادکس مشهور خود که در کتاب پژوهش‌های فلسفی می‌رسد: «هیچ رویه‌ای از اعمال نمی‌تواند بوسیله یک قاعده متعین گردد، چون هر رویه‌ای از اعمال می‌تواند به نحوی در نظر گرفته شود که با آن قاعده مطابقت داشته

⁸ Hannah Ginsborg

⁹ Dilemma

¹⁰ Our Commonsense Conception of Meaning

¹¹ Sceptic

باشد» (Wittgenstein, 1953, §201). کریپکی این پارادکس را مسئله اصلی ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی می‌داند که با استدلال‌هایی مشخص، ما را به آن می‌رساند. در واقع، شکل کلی این استدلال شک‌گرایانه را می‌توان یک برهان خلف^{۱۲} علیه «واقع‌گرایی کلاسیک» (Kripke 1982, 73, 85) دانست. بر اساس این نوع از واقع‌گرایی، فکت‌هایی متعین درباره معانی اظهارات گوینده وجود دارند، همچون این فکت معنایی^{۱۳} که کلمه «سبز» برای وی به معنای سبز است. استدلال شک‌گرا این خواهد بود که با فرض دیدگاه واقع‌گرایی، یعنی با فرض وجود فکت‌های معنایی، به پارادکس ویتگنشتاینی خواهیم رسید، چراکه هیچ چیزی نمی‌تواند این فکت‌های ادعایی را متعین سازد و پس، هر کاربردی از هر کلمه‌ای، در یک زمان، بر اساس یکسری از معانی، صحیح و بر اساس یکسری دیگر، نادرست خواهد بود. بنابراین، دیدگاه واقع‌گرایی، که ما را به این پارادکس رسانده است، بر اساس برهان خلف، باید به عنوان دیدگاهی نادرست یا کاذب کنار گذاشته شود. شک‌گرا برای این مقدمه در برهان خلف، یعنی این مدعا که واقع‌گرایی به پارادکس می‌رسد، استدلال‌های مختلف و مفصلی را ارائه می‌دهد: وی تلاش می‌کند تمام پاسخ‌های ممکن از سوی واقع‌گرایان، چه پاسخ‌های تقلیل‌گرایانه و چه پاسخ‌های نا-تقلیل‌گرایانه، را رد کند و نشان دهد چگونه تمام آنها نهایتاً به همان پارادکس ویتگنشتاینی می‌رسند. وی این کار را در فصل دوم از کتاب کریپکی به تفصیل انجام می‌دهد.

فکت‌های معنایی مورد ادعا می‌توانند به طرق مختلفی برساخته یا بلحاظ متافیزیکی متعین شود. کریپکی دو دیدگاه کلی را در مورد این فکت‌ها بررسی می‌کند: (1) این دیدگاه که خود آن فکت معنایی، یک فکت ابتدایی^{۱۴} و غیر قابل تحویل^{۱۵} به هیچ فکت دیگری است؛ (2) فکت مذکور مبتنی یا برساخته شده یا قابل تحویل به فکت‌های دیگری در مورد گوینده است،

¹² Reductio

¹³ Meaning Fact

¹⁴ Primitive

¹⁵ Irreducible

همچون رفتار بیرونی، حالات ذهنی، یا جایگاه وی در یک جامعهٔ زبانی^{۱۶} دانست. این گروه از فکت‌ها، از تنوع و گوناگونی خاصی نیز برخوردارند. مثلاً، این فکت که گوینده این قابلیت یا تمایلِ مشخص را دارد که کلمهٔ «سبز» را فقط در مورد یکسری از اشیاء، یعنی اشیاء سبز رنگ بکار ببرد، می‌تواند نوعی فکت دربارهٔ گوینده در نظر گرفته شود که در نگاه قابلیت‌گرایان قادر است این فکت معنایی را بر سازد که گوینده معنای سبز را با کلمهٔ «سبز» در نظر داشته است، و نه معنای دیگری همچون آبی. همچنین ممکن است به امور ذهنی شخص متوسل شویم. مثلاً این فکت را در نظر بگیریم که شخص ایده‌ای ذهنی^{۱۷} یا یک تصویر ذهنی^{۱۸} خاصی از سبز بودن را دارا است که آن را به یاد می‌آورد و رنگ شی مورد نظر را با آن می‌سنجد و تصمیم می‌گیرد که آیا کاربرد کلمهٔ «سبز» در مورد این شی جدید درست است یا نه. این نیز نوعی دیگر از فکت است، اما یک فکت ذهنی، که بر اساس برخی از دیدگاه‌های واقع‌گرایانه، قابلیت برساخت فکت معنایی اشاره شده را دارد. این نوع از دیدگاه‌ها به دیدگاه فکت-گرایانه^{۱۹} از معنا از نوع تقلیل‌گرایانه^{۲۰} آن شناخته می‌شوند. موضوع بحث این مقاله یکی از این دیدگاه‌ها، یعنی قابلیت‌گرایی است. اجازه دهید ابتدا به راهبرد کلی شک‌گرا در بیان استدلال خود پردازیم.

1.2. راهبرد شک‌گرا در مواجهه با فکت‌های تقلیل‌گرایانه

تلاش شک‌گرا این است که نشان دهد هر وجه فیزیکی یا ذهنی از زندگی گوینده، یا فکت‌ها دربارهٔ چنین ویژگی‌هایی، می‌تواند به نحوی تعبیر شود^{۲۱} که با فکت‌های معنایی مختلفی مطابقت داشته باشد. دو فکت معنایی ممکن^{۲۲} را در نظر بگیرید، مثلاً این

¹⁶ Speech Community

¹⁷ Mental Idea

¹⁸ Mental Image

¹⁹ Factualist

²⁰ Reductionist

²¹ Interpreted

²² Possible Meaning Fact

فکت که کلمه «سبز» برای گوینده به معنای سبز است و این فکت معنایی دیگر را که کلمه «سبز» برای وی به معنای سآبی است. کلمه «سبز» هنگامی به معنای سآبی که تا پیش از زمان الف (که یک زمان دلخواهی است) در مورد اشیاء سبز بکار رود و بعد از آن، در مورد اشیاء آبی. نیز کلمه «سبز» به معنای سبز است (نه سآبی یا هر چیز دیگر) اگر همواره فقط در مورد اشیاء سبز بکار برده شود. مدعای معمول ما این است که فکت معنایی واقعی، همین دومی است: «سبز» برای ما به معنای سبز است، نه چیز دیگر. مثال معروف کریپکی در مورد معنای کلمه «جمع» یا علامت «+» همین موضوع را بیان می‌کند. در این جا نیز می‌توان دو فکت معنایی ممکنِ مختلف را در نظر گرفت: یک فکت معنایی می‌گوید که کلمه «جمع» به معنای جمع است یا علامت «+» به تابع ریاضی جمع ارجاع می‌دهد، و دیگری می‌گوید که کلمه جمع به معنای جمش است یا علامت «+» به تابع ریاضی جمش ارجاع می‌دهد. «جمش» یک عبارت ابداعی دلخواهی است که می‌توان آن را ارجاع دهنده به یک تابع ریاضی غریبی در نظر گرفت. مثلاً، فرض کنیم که بزرگ‌ترین عددی که تا کنون با آن مواجه شده‌ایم، عدد 57 باشد. تابع جمش می‌گوید: بر اعداد کوچکتر از 57، حاصل « $y + x$ » همان حاصل جمع آنها است؛ اما برای اعداد بزرگتر از 57، پاسخ همیشه «5» است (ببینید 9, 1982, Kripke).

پرسش شک‌گرای کریپکی این است که چه چیزی در مورد گویند وجود دارد که بتواند نشان دهد معنای کلمه «جمع» به واقع جمع است، نه جمش، یا معنای کلمه «سبز» به واقع سبز است، نه سآبی. اگر تا قبل از زمان الف کلمه «سبز» را در مورد اشیاء سبز بکار ببرم، آیا این می‌تواند نشان دهد که آن کلمه برای من معنای سبز را دارد؟ پاسخ این است که خیر: زمان الف یک زمان دلخواهی است، و من هر مقدار هم که «سبز» را در مورد اشیاء سبز بکار ببرم چنین فکتی نمی‌تواند نشان دهد که تنها این فکت معنایی متعین شده است که «سبز» به معنای سبز است. هر کاربرد من می‌تواند طوری تعبیر شود که انگار با این فکت معنایی ممکن نیز سازگار است که «سبز» به معنای سآبی است. در نظر شک‌گرا، تلاش‌های ما برای فرار از این تعبیرهای

بدیل، به یک دوحدی ختم می‌شود: (1) یا برای فرار از تعبیرهای موازی مجبور خواهیم بود که به فکت‌هایی دیگر یا وجوه دیگری درباره زندگی گوینده متوسل شویم و تلاش کنیم تعبیر مورد نظر خود را از طریق معرفی آن فکت‌ها تثبیت کنیم، که در این صورت، با مشکل تسلسل تعابیر^{۲۳} مواجه خواهیم شد. هیچگاه این تسلسل تعابیر متوقف نمی‌شود چون اکنون همان شک‌ها درباره فکت جدید مطرح می‌شود؛ (2) یا مجبور خواهیم شد که در جایی متوقف شویم و مدعی شویم که این وجه یا این فکت، هر چه که هست، مضمول مشکل تسلسل نمی‌شود؛ در این صورت نیز مشکل دیگری بروز می‌کند: ما مفهوم معنا را بکل نامتعین و بدل به امری مرموز^{۲۴} کرده‌ایم، امری که به نحوی از مشکلات شک‌گرایانه شکاک در امان است بدون اینکه به آن مشکلات پاسخ داده باشد. در این جا، پرسش شک‌گرا این خواهد بود که چرا و به چه دلیلی چنین فکتی نمی‌تواند به طریقی دیگر تعبیر شود؟ ما به چیزی که می‌توان آن را یک «آبر فکت»^{۲۵} خواند متوسل شده‌ایم که هم توانایی برساخت فکت‌های معنایی مورد نظر ما را دارد و هم به طرز مرموزی، از مشکل شک‌گرایانه شکاک رها است.

همچنین شک‌گرا معتقد است که درک ما از مفهوم معنا، هنجارین است، نه توصیفی: فکت‌هایی که در مورد گوینده معرفی می‌کنیم باید هم بتوانند نشان دهند که وی با یک کلمه چه معنایی را در نظر داشته است، که می‌توان آن را «شرط برساخت متافیزیکی معنا»^{۲۶} نامید، و هم باید بتوانند نشان دهند که کاربرد صحیح آن کلمه چیست، یعنی گوینده باید این کلمه را در آینده به چه نحوی بکار بگیرد، که می‌توان آن را «شرط هنجارین بودن معنا»^{۲۷} نامید. معنا، هنجارین است: معانی‌ای که کلمات دارند، کاربرد صحیح آنها را پیشاپیش متعین ساخته‌اند. در نظر شک‌گرا، معانی، کاربردهای صحیح کلمات را متعین می‌سازند: اگر کلمه «جمع» برای ما به معنای جمع باشد، آنگاه تنها پاسخ صحیحی که به « $57 + 68 = ?$ » وجود دارد «125»

²³ Vicious regress of interpretations

²⁴ Mysterious

²⁵ A Superlative Fact

²⁶ Constitution Demand

²⁷ Normativity Demand

خواهد بود؛ اما اگر این کلمه به معنای جمش باشد، پاسخ صحیح «5» خواهد بود. به همین دلیل، کافی نیست که صرفاً نشان دهیم شخص در گذشته با کلمه خود چه معنایی را در سر داشته است؛ علاوه بر آن، فکت مورد نظر باید بتواند پاسخ‌های کنونی ما را نیز توجیه کند و نشان دهد که آنها پاسخ‌هایی درست و صحیح هستند. در ادامه، با بررسی دیدگاه قابلیت‌گرایی، رهیافت شک‌گرا بیشتر روشن خواهد شد.

2. قابلیت‌گرایی تقلیل‌گرا

مدعای قابلیت‌گرایی یا استعدادگرایی این است که فکت‌ها در باب اینکه یک کلمه برای یک گوینده چه معنایی دارد توسط فکت‌ها در مورد تمایلات یا قابلیت‌های طبیعی وی در تولید واکنش‌های (رفتاری یا زبانی) معینی در موقعیت‌هایی مشخص، بطور متافیزیکی متعین یا برساخته می‌شود. شک‌گرا این دیدگاه را به طریق زیر صورت‌بندی می‌کند. بر اساس دیدگاه قابلیت‌گرایانه:

این که «+» معنای جمع‌زدن را برای گوینده دارد به این معنا است که وی، هنگامی که از او پرسیده می‌شود حاصل جمع

« $y + x$ » چیست، این تمایل یا قابلیت را داشته باشد که حاصل جمع x و y را به عنوان پاسخ خود ارائه دهد (یا بطور

مشخص، پاسخ «125» را به « $57 + 68$ » بدهد)؛

این که «+» معنای جمش‌زدن یا جمش را برای گوینده دارد به این معنا است که وی، هنگامی که از او پرسیده می‌شود

پاسخ « $y + x$ » چیست، این تمایل را داشته باشد که حاصل جمش x و y را به عنوان پاسخ خود ارائه دهد (یا بطور

مشخص، پاسخ «5» را به « $57 + 68$ » بدهد). (Kripke, 1982, 22-23)

شک‌گرای کریپکی سه حمله اساسی به این دیدگاه دارد. این نقدها مبتنی بر دو شرط پیش‌تر ذکر شده است که بنظر شک‌گرا هر پاسخی به مشکل شک‌گرایانه وی باید آن را برآورده سازد، یعنی شرط برساخت متافیزیکی معنا و شرط هنجارین بودن. نخستین انتقاد وی این است که فکت‌ها در مورد قابلیت‌های طبیعی گوینده نمی‌تواند متعین کند که گوینده با کلمه خود چه معنایی را قصد کرده است؛ پس، این دیدگاه نمی‌تواند شرط برساخت را برآورده سازد. مشکل اصلی‌ای که شک‌گرا در این استدلال خود بر آن تکیه می‌کند به «مشکل تناهی»²⁸ یا «مشکل متناهی بودن»²⁹ معروف است.³⁰ دو انتقاد بعدی شک‌گرا مبتنی است بر شرط هنجارین بودن. بر اساس اولین انتقاد، دیدگاه قابلیت‌گرایی نمی‌توند تبیینی قابل قبول از مفهوم خطای نظام‌مند³¹ ارائه دهد و موارد اشتباهات پیاپی را به عنوان یکسری «خطاهای» گوینده تفسیر کند. انتقاد سوم، مستقیماً به موضوع هنجارین بودن فکت‌های پیشنهادی در باب معنا ارتباط دارد: فکت‌ها در مورد تمایلات گوینده، توصیفی‌اند نه هنجارین. اجازه دهید هر انتقاد را به طور جداگانه معرفی کنیم.

2.1. مشکل متناهی بودن قابلیت‌ها

در نگاه شکاک کریپکی، فکت‌ها در مورد قابلیت‌های طبیعی گوینده این توانایی را ندارند که یک فکت معنایی مشخص را متعین سازند، همچون این که کلمه «جمع» برای گوینده به معنا جمع است؛ دلیل آن، چنان که شک‌گرا بیان می‌کند، این است

²⁸ “Finitude Problem”

²⁹ “Finiteness Problem”

³⁰ مثلاً ببینید:

Blackburn (1984), Boghossian (1989), Ginsborg (2011), Horwich (1990), Soames (1997), and Wright (1984)

³¹ Systematic Error

که «نه تنها اعمال واقعی من^{۳۲}، بلکه تمامیت یا کل قابلیت‌های من^{۳۳}، محدود است» (1982, 26). ما در طول زندگی خود تنها تعداد معدودی از واکنش‌ها را می‌توانیم تولید کنیم. این موضوعی است غیر قابل مناقشه چون ما موجوداتی محدود با توانایی‌ها و طول عمری محدود هستیم. اکنون پرسش شک‌گرا این است: آیا ممکن نیست قاعده‌ای، تابعی یا معنایی وجود داشته باشد که با تمام این واکنش‌ها همساز و سازگار باشد اما تابع جمع نیز نباشد؟

شک‌گرا معتقد است که این امر کاملاً ممکن است و یکی از این توابع یا قواعد را نیز معرفی می‌کند. می‌توان این قاعده یا تابع را «جمز»^{۳۴} نامید. این فرضیه شک‌گرایانه جدید می‌گوید که شاید ما با علامت «+» یا عبارت زبانی «جمع» همواره معنای جمز را در نظر داشته‌ایم یا قصد داشته‌ایم به تابع جمز ارجاع دهیم. این تابع را می‌تواند با نماد «*» نشان داد و به طریق زیر تعریف کرد:

$y + x = y * x$, اگر x و y اعدادی به اندازه کافی کوچک باشند که بتوانیم حاصل جمع آنها را در زندگی خود محاسبه کنیم؛

در غیر اینصورت، $5 = y * x$. (ببینید (Kripke, 1982, 27, 30)

شک‌گرا به این دلیل فرضیه فوق را مطرح می‌کند که قابلیت‌گرایان می‌توانستند نشان دهند که شخص به واقع بجای حاصل جمش اعداد 57 و 68، یعنی بجای «5»، حاصل جمع آنها را ارائه می‌دهد، یعنی «125» و مدعی شوند که چون پاسخ شخص، «125» بوده است، پس «جمع» برای وی به معنای جمع است یا بطور دقیق‌تر، از این واکنش‌های وی می‌توان این فکت معنایی را

³² My actual performance

³³ The totality of my dispositions

³⁴ کریپکی از عبارت «skaddition» استفاده می‌کند که عبارتی دلخواهی و بی‌معنا است و تنها به علت مشابهت آن به عبارت «addition» و مثال وی در مورد «quaddition» در مقابل «addition» که آن را «جمش» نامیدیم توسط وی انتخاب شده است. به همین دلیل، ما نیز از عبارات دلخواهی و بی‌معنای «جمز» استفاده کرده‌ایم که به «جمع» و «جمش» مشابهت دارد.

استخراج کرد که وی معنای جمع را در نظر دارد یا مطابق با آن واکنش نشان می‌دهد. البته در مورد مثال جمش نیز، عدد 57

تنها یک عدد فرضی و دلخواهی بود و تابع جدیدِ جمز در واقع قرار است این راه فرار را از قابلیت‌گرایان بگیرد.

اکنون دو فکت معنایی ممکن داریم، یا دو قاعدهٔ رقیب، که هر دو با تمام واکنش‌هایی که یک شخص ممکن است

در طول زندگی خود تولید کند سازگارند: بر اساس یک فکت معنایی، «+» به تابع جمع ارجاع می‌دهد یا «جمع» معنای جمع

را دارد، و بر اساس فکت معنایی دیگر، «+» به تابع جمز ارجاع می‌دهد یا معنای جمز را دارد. مدعای شک‌گرا این است که

حتی اگر گوینده به واقع امر³⁵ در تمام واکنش‌های خود در طول زندگی‌اش حاصل جمع اعداد را تولید کرده باشد، کماکان

نخواهیم توانست از این فکت‌ها نتیجه بگیریم که وی واقعاً معنای جمع را در نظر داشته است، نه جمز. دلیل آن روشن است:

مجموعهٔ کل تمایلات شخص در واکنش به پرسش‌هایی از نوع « $y + X = ?$ » هم با قاعدهٔ جمع منطبق است و هم با قاعدهٔ جمز

یا معنای جمز. اگر این گونه باشد، دیدگاه قابلیت‌گرایی نمی‌تواند نشان دهد که این فکت معنایی که گوینده با «جمع»، جمع را

در نظر داشته است توسط فکت‌ها در مورد تمایلات طبیعی گوینده برساخته می‌شود، مثلاً با مجموعهٔ واکنش‌های شخص در

تولید حاصل جمع اعداد. به این ترتیب، شک‌گرا نشان می‌دهد که قابلیت‌گرایی نمی‌تواند شرط برساخت معنا را برآورده سازد.

البته کریپکی انواع بهبود یافتهٔ این دیدگاه را نیز بررسی و رد می‌کند، یعنی دیدگاه‌هایی که بحث شروط بهینه³⁶ یا ایدئال را به

میان می‌آورند (ببینید Kripke, 1982, 27-30). چون پاسخ‌های وی به این نوع‌های دیگر نیز مشابه راهبرد کلی وی است و

نیز چون دیدگاه گینزبرگ با همین مقدمه نیز قابل معرفی خواهد بود، از پرداختن به آن استدلال‌های جزئی‌تر پرهیز می‌کنیم.

³⁵ Actually

³⁶ Optimal Conditions

2.2. مشکل خطای نظام مند

بنظر شک‌گرا دیدگاه قابلیت‌گرایی در تبیین این موضوع یا فکت ساده نیز ناتوان است که برخی از اما گاهی تمایلاتی طبیعی به خطا یا اشتباه کردن نظام‌مند داریم. مثلاً، فرض کنید که گوینده، به هر دلیلی، چنین پاسخی می‌دهد: به پرسش « $5 + 6 =$ ؟» با «10» پاسخ می‌دهد، به « $6 + 6 =$ ؟»، با «11»، به « $7 + 6 =$ ؟» با «12»، و الی آخر. چنین چیزی امری نامعمول نیست. اما آیا قابلیت‌گرا می‌تواند مدعی شود که در اینجا گوینده بواقع معنای جمع را با «جمع» در نظر دارد اما صرفاً اشتباه یا خطا کرده است؟

پاسخ شک‌گرا به این پرسش منفی است چون این مدعا متضمن مصادره به مطلوب است: تمام مدعای قابلیت‌گرا این بود که «تابعی را که یک شخص در نظر دارد باید از تمایلات وی قابل استخراج یا قرائت باشد» (1982, 29). قابلیت‌گرایی قصد داشت که نشان دهد/از آن جایی که گوینده این تمایل را دارد که با حاصل جمع دو عدد واکنش نشان دهد، پس می‌توان نتیجه گرفت که وی قاعده جمع را پیروی می‌کند یا معنای جمع را در نظر دارد. اما در مثال ذکر شده، پاسخ‌های گوینده مطابقتی با قاعده جمع ندارد یا درواقع حاصل جمع اعداد نیستند. در این صورت، ما نمی‌توانیم از این پاسخ‌های متفاوت فرد، کماکان این فکت را برخوانیم که گوینده در حال پیروی از قاعده جمع است یا قصد دارد که حاصل جمع اعداد را بدهد اما اشتباه کرده است. اشتباه کردن در اینجا یعنی شخص قرار بوده پاسخ دیگری، یعنی حاصل جمع اعداد را ارائه دهد، اما آن را تولید نکرده است. اما تمام موضوع این بود که این فکت را که شخص در حال پیروی از قاعده جمع است اتفاقاً از همین پاسخ‌ها بدست آوریم، نه برعکس. در این صورت، تمام آن چیزی که یک قابلیت‌گرا می‌تواند در این مورد بگوید این است که گوینده قاعده دیگری را در حال پیروی کردن است، یا معنای دیگری را با «جمع» در نظر دارد، و مشابه آن.

2.3. مشکل هنجارین بودن معنا

بر اساس مدعای شک‌گرا، قابلیت‌گرایی نه تنها نمی‌تواند شرط برساخت معنا را برآورده سازد، بلکه نخواهد توانست شرط هنجارین بودن را نیز تبیین کند: حتی اگر قابلیت‌گرایی، به نحوی از انحاء بتواند راهی برای فرار از مشکل متناهی بودن تمایلات بیابد، کماکان نتوانسته است پاسخ قابل قبولی به مشکل شک‌گرایانه کریپکی ارائه دهد، چون فکت‌ها در مورد تمایلات طبیعی گویندگان نهایتاً فکت‌هایی توصیفی یا توصیف‌کننده³⁷ هستند، نه هنجارین یا تجویزی³⁸. بنظر شک‌گرا، دیدگاه قابلیت‌گرایی «مشکل شکاک را به نادرستی درک کرده است - یعنی اینکه فکتی در مورد گذشته پیدا کنیم که پاسخ‌های کنونی ما را توجیه کند. به عنوان نامزدی برای یک «فکت» که معنا را متعین سازد، قابلیت‌گرایی نمی‌تواند شرط بنیادین برای چنین فکتی را بر آورده سازد، ... [یعنی] اینکه باید به من بگوید که باید³⁹ چگونه در هر موردی جدید عمل کنم» (1982, 24).

فکت‌های معنایی، هنجارین هستند: معنایی که من در گذشته با «جمع» در نظر داشته‌ام، یا قاعده‌ای که در مورد بکارگیری آن کلمه پیروی می‌کرده‌ام، پیشاپیش این موضوع را متعین ساخته‌اند که باید در آینده چگونه واکنش نشان دهم، این کلمه را چگونه بکار ببرم، و مشابه آن. مشکل این است که فکت‌ها در مورد تمایلات طبیعی شخص، نهایتاً یکسری توصیف از واکنش‌های شخص هستند. آنها به ما نمی‌گویند که چون گوینده در گذشته این تمایل را داشته است که کلمه «جمع» را اینگونه بکار ببرد یا فلان پاسخ را بدهد، پس باید در آینده نیز به همان طریق عمل کند. کاری که فکت‌ها در این مورد انجام می‌دهند

³⁷ Descriptive

³⁸ Prescriptive

³⁹ Ought or Should

صرفاً بیان این است که گوینده فلان پاسخ را در گذشته داده/است، در حال حاضر می‌دهد، یا در آینده خواهد داد، نه اینکه باید این یا آن پاسخ را بدهد.

اکنون که استدلال‌های شک‌گرایی کریپکی را علیه دیدگاه قابلیت‌گرایی مرور کردیم، به واکنشی که هانا گینزبرگ به این استدلال‌ها دارد می‌پردازیم.

3. گینزبرگ و قابلیت‌گرایی طبیعت‌گرایانه تقلیل‌گرا

گینزبرگ نوع دیگری از دیدگاه تمایل‌گرایانه را در مقاله معروف خود به نام «هنجارین بودن ابتدایی و شک‌گرایی در باب قواعد» (2011) معرفی می‌کند. وی شکل کلی دیدگاه خود را به این طریق صورتبندی می‌کند:

این راه‌حل، تلاش می‌کند روشی را شرح دهد که در آن، معنا و پیروی از قاعده مشابه با حالات تمایلی شوند در حالیکه کماکان بتواند چیزی را که کریپکی، هنجارین بودن معنا نام نهاده است در خود جای دهد. در حالی که رهیافت من تا بخشی تقلیل‌گرایانه است، یعنی قرار است فکت‌ها در باب معنا را به فکت‌هایی تقلیل دهد که به نحوی فکت‌هایی اولیه یا ابتدایی⁴⁰ هستند، تلاش نمی‌کند که معانی را به فکت‌هایی تقلیل دهد که صرفاً بطور طبیعت‌گرایانه محض درک شوند. (Ginsborg, 2011, 230).

دیدگاه وی، از مفهومی استفاده می‌کند که آن را «هنجارین بودن ابتدایی یا اولیه» می‌نامد (2011, 230). این مفهوم در نقد وی از نوع خوانش شک‌گرایی کریپکی از شرط هنجارین بودن بیشتر روشن می‌شود.

⁴⁰ Primitive

گینزبرگ معتقد است که شکاک کریپکی از دیدگاه قابلیت‌گرایانه می‌خواهد که در قدم اول یا در همان ابتدای امر نشان دهد که کلمه «جمع» برای شخص معنای جمع را می‌داده است و صرفاً پس از موفقیت در این کار است که به این دیدگاه اجازه داده می‌شود به شرط هنجارین بودن پردازد، یعنی نشان دهد که چگونه بر اساس آن فکت‌ها در مورد تمایلات، پاسخ «125» پاسخ صحیح به « $68 + 57 = ?$ » است یا پاسخی است که شخص باید به این پرسش بدهد. گینزبرگ مخالف این صورتبندی از مشکل شک‌گرایانه است. چنانکه وی بیان می‌کند، «من این موضوع را رد می‌کنم که چنین ترتیبی [در خواسته‌های شکاک] باید همان ترتیبی باشد که لزوماً بر اساس آن دو چالش مورد نظر [یعنی شرط برساخت و شرط هنجارین بودن] پاسخ داده شوند. قرار است پیشنهاد کنم که می‌توانید به طور مشروعی⁴¹ به شکاک اینگونه پاسخ دهید که باید پاسخ «125» را بدهید، و این موضوع مستقل از هر فرضی در مورد این است که کلمه «جمع» برای شما یا هر شخص دیگری در گذشته چه معنایی را داشته است» (2011, 231). اگر فکت‌ها در مورد تمایلات شخص، خودشان بتوانند به ما بگویند که کلمات باید چگونه بکار روند، در آن صورت تمام کاری که باید برای پاسخ به شکاک انجام می‌دادیم، پیشاپیش انجام داده‌ایم: به هر دو چالش با هم پاسخ داده‌ایم.

گینزبرگ همچنین این مدعا را رد می‌کند که آموزه هنجارین بودن معنا متضمن آن است که مطابقت کاربردهای کنونی یک شخص با کاربردهای گذشته وی از یک کلمه ضرورتاً وابسته است به مطابقت آن کاربردها با معنای آن کلمه. چنانکه وی بیان می‌کند، «با اینکه این موضوع را می‌پذیرم که «باید» مذکور، یک «باید» شرطی⁴² است، یعنی مشروط به موقعیت‌هایی است که در آنها کلمه «جمع» را در گذشته به کار برده‌اید، این فرض را رد می‌کنم که این «باید»، مشروط به آن قصدهای گذشته شما یا معنایی است که در گذشته با آن کلمه در نظر داشته‌اید، یا مشروط است به قاعده‌ای که پیش‌تر در ذهن خود برای بکارگیری

⁴¹ Legitimately

⁴² Conditional

آن کلمه داشته‌اید» (2011, 232). به این ترتیب، هرچند وی کماکان به ارتباط میان کاربردهای گذشته و کاربردهای کنونی تأکید دارد، اما معتقد نیست که درستی کاربردهای کنونی مبتنی است بر معانی گذشته کلمات. بنابراین، راه حل وی قرار است این موضوع را روشن کند که بر اساس تعدادی متناهی و محدود از کاربردهای گذشته از کلمه «جمع»، ما باید پاسخ «125» را به پرسش «68 + 57» بدهیم و این فکت که شخص باید این پاسخ را ارائه کند بر معنایی که وی در گذشته با کلمه «جمع» در ذهن داشته است مبتنی نخواهد بود، بلکه مبتنی است بر تمایل‌های طبیعی گذشته فرد در بکارگیری آن کلمه. اکنون می‌توان به معرفی چیزی پرداخت که گینزبرگ «هنجارین بودن ابتدایی یا اولیه» می‌نامد، که قرار است وجه «بایدی» کاربردهای کنونی شخص از یک کلمه را توضیح دهد.

در نگاه وی، این نوع از هنجارین بودن اولیه، به مطابق بودن یا نبودن کاربرد شخص از یک کلمه قرار نیست بر اساس مطابقت با یک قاعده‌ای که پیشاپیش متعین و درک شده باشد تعیین شود. وی مثالی را ارائه می‌دهد. تصور کنید که یک کودک هنوز بطور کامل مفهوم سبز بودن را نفهمیده است، اما بر اساس گرایش‌های طبیعی‌ای⁴³ که وی در مورد تقلید و تکرار واکنش‌های والدین‌اش دارد می‌تواند با موفقیت اشیاء سبز رنگ را دسته‌بندی کرده و در یک جعبه مشخصی جای دهد. در اینجا بنظر معقول می‌رسد که بگوییم هنگامی که این کودک یک شی سبز را در آن جعبه خاص قرار می‌دهد، این کار را با این حس⁴⁴ انجام می‌دهد که چنین کاری مناسب یا متناسب⁴⁵ با آن موقعیت و درخواست‌ها است. چنانکه وی بیان می‌کند، کودک این کار را با این حس انجام می‌دهد که «یک قاشق سبز، «متعلق» به آن جعبه‌ای است که حاوی اشیاء سبز رنگی است که پیش از این توسط وی دسته‌بندی شده بوده است و اینکه یک قاشق آبی به آن جعبه تعلق ندارد» (2011, 235). بنظر گینزبرگ، اکنون

⁴³ Natural tendencies

⁴⁴ sense

⁴⁵ appropriate

می‌توان دید که «حسی که کودک دربارهٔ مناسب بودن^{۴۶} کاری که در حال انجام آن است دارد، لاقفل در ظاهر امر، وابسته به این نیست که وی کاری را که دارد انجام می‌دهد مطابق با قاعده‌ای بداند که پیش از این در حال پیروی کردن از آن بوده است، مثلاً این قاعده که وی باید تمام اشیاء سبز رنگ را داخل جعبهٔ یکسانی قرار دهد» (2011, 235). نمی‌توان گفت که این کودک در حال پیروی از قاعده‌ای مشخص است که در گذشته آموخته است یا وی می‌داند که «سبز» به چه معنا است: فرض این موضوع یعنی پیش‌فرض گرفتن این که کودک پیشاپیش مفهوم سبز بودن یا معنای «سبز» را می‌داند، در حالیکه گینزبرگ با این فرض کار خود را شروع کرده است که کودک هنوز این مفاهیم، قواعد یا معانی را بدست نیاورده است.

در نگاه گینزبرگ، می‌توان بدون مصادره به مطلوب، واکنش‌های رفتاری کودک یا تمایلات طبیعی وی در ارائهٔ واکنشی معین به طریقی معین را با واکنش‌های زبانی^{۴۷} جایگزین کنیم، یعنی به جای اینکه فرض کنیم کودک اشیاء سبز را بر می‌دارد و در یک جعبهٔ خاص قرار دهد، تصور کنیم که وی هنگامیکه یک شی سبز قابل مشاهده است کلمهٔ «سبز» را بیان می‌کند. اما تمام فرض‌هایی که پیش از این داشتیم باید بدون تغییر باقی بماند: «کودکی که یاد گرفته است عبارات زبانی‌اش را به این یا آن طریق بکار بگیرد، از یک قاعدهٔ معینی آگاه نیست. ... اما این موضوع مانع از این نمی‌شود که واکنش خود را به چیزی که معلم‌اش بیان کرده است، واکنشی مناسب در نظر نگیرد، یعنی واکنش که «متناسب»^{۴۸} با آن چیزی است که معلم‌اش اظهار کرده است» (2011, 235). بنابراین، مفهوم «احساس مناسب بودن» واکنش به یک موضوع، چه زبانی باشد چه رفتاری، نقش اصلی را در تبیین گینزبرگ بازی می‌کند.

⁴⁶ Sense of Appropriateness

⁴⁷ linguistic responses

⁴⁸ fit

در اینجا ممکن است اعتراضی مهم مطرح شود: روش فوق در بررسی واکنش‌های کودک، وی را با مثلاً یک طوطی بسیار مشابه در نظر می‌گیرد: به یک طوطی نیز می‌توان آموزش داد یا آن را شرطی کرد که تمایلات طبیعی مشخصی را شکل دهد و مثلاً در حضور اشیاء سبز، با تولید صدای «سبز» واکنش نشان دهد. در نظر گینزبرگ، ما در اینجا باید میان دو عامل تمایز قائل شویم: (1) آموزش⁴⁹ و (2) تمایلات درونی طبیعی در تعمیم یک موضوع⁵⁰، یعنی اینکه پس از آموختن از یکسری موارد مشخص بتوانیم به طور موفقیت‌آمیزی کار خود را ادامه داده⁵¹ و تعمیم دهیم و آنها را در موارد جدیدتر نیز بکار بگیریم، مثلاً در مواردی که اشیاء سبز رنگ جدیدی قابل مشاهده است، آنها را بطور موفقیت تشخیص دهیم و کلمه «سبز» را در مورد آنها نیز بکار ببریم. در مورد گرایش طبیعی به ادامه دادن به کاری به یک طریقی معین، کودک و طوطی مشابه‌اند: هر دو در حضور یک شی سبز جدید می‌گویند «سبز». همچنین هر دو می‌توانند به همان طریق نیز آموزش داده شوند. در این صورت، به نظر می‌رسد که هر دو در داشتن دو عامل ذکر شده مشابه‌اند. اما در اینجا چیزی در مورد کودک وجود دارد که مورد غفلت واقع شده است: کودک دارای آن چیزی است که گینزبرگ احساس مناسب یا متناسب بودن واکنش نامیده بود. این احساس را فقط در واکنش‌های کودک داریم چون نمی‌توان یک طوطی را دارای چنین حسی دانست. چنانکه وی بیان می‌کند، «موقعیت کودک با موقعیت طوطی به این معنا متفاوت است که کودک خودش را ... در بیان کلمه «سبز»، هنگامی که یک قاشق سبز به او نشان داده می‌شود، این گونه در نظر می‌گیرد که دارد به طور مناسبی به موقعیت‌هایی که در آن قرار داد واکنش نشان می‌دهد» (، 2011).

⁴⁹ Training

⁵⁰ Natural innate dispositions to generalize

⁵¹ Go on

موضوعی که باید به آن توجه داشت این است که تمایلات طبیعی کودک، از مشخصات گونه^{۵۲} ما یعنی انسان‌ها است، یعنی قابلیت‌های ما به تولید واکنش‌هایی معین به طریقی معین، همچون دسته‌بندی چیزها در جهان به روشی مشخص: جدا کردن اشیاء سبز از دیگر اشیاء و واکنش با آنها به طریقی متفاوت. در واقع، داشتن این تمایلات طبیعی مشترک در گونه ما است که کودک را به این مسیر سوق می‌دهد که واکنش‌های خود را مناسب یا متناسب با یک موقعیت مشخصی در نظر بگیرد. به این معنا، «برعکس مورد طوطی، کودک «کورکورانه»^{۵۳} به موقعیت‌ها پاسخ نمی‌دهد. ... [کودک پاسخ خود] را پاسخی متناسب، یا جور^{۵۴} با آن موقعیت‌ها «می‌بیند» یا در نظر می‌گیرد» (2011, 237). اگر قرار است کودک در فعالیت^{۵۵} دسته‌بندی اشیاء سبز با هم در یک جعبه خاص متبحر شود، به این معنا که بتواند چیزهایی را که دارای ویژگی معین مشترکی با هم هستند در یک گروه مشخصی جای دهد، آنچه به آن نیاز داریم «این است که در کسب این تبحر، کودک بتواند اشیاء سبز را به نحوی «متعلق» به هم بداند. و این ایده «متعلق بودن» دقیقاً همان چیزی است که عنصر هنجارین بودن در تبیین من قرار است در خود جای دهد» (2011, 238).

به این معنا، تبیین وی یک راه میانه را طی می‌کند، راهی میان دو تبیین معروف: (1) یک تبیین، کودک را دارای هیچ تفاوت بنیادینی با یک طوطی نمی‌داند، جز آنکه معتقد است یکی، یعنی کودک، دارای درجه بالاتری از دقت روان‌شناختی به معنای عام آن است؛ (2) تبیین دیگر، با اینکه اجازه می‌دهد کودک واکنش‌های خود را واکنش‌هایی مناسب در نظر بگیرد، اما این حس مناسب بودن را نتیجه این می‌داند که کودک یک قاعده مشخصی را فراچنگ آورده است. اما در نظر گینزبرگ، «جدا از اینکه ما با کلمه «جمع» در گذشته چه معنایی را در نظر داشته‌ایم، پیشنهاد من این است که بیان پاسخ «125» به پرسش «68

⁵² Species

⁵³ Blindly

⁵⁴ Fitting

⁵⁵ Practice

بعلاوهٔ 57» پاسخی مناسب با نظر به واکنش‌های قبلی‌ای است که به پرسش‌هایی داده‌اید که کلمهٔ «جمع» را در خود داشته‌اند» (2011, 241). بر این اساس، گینزبرگ پیشنهاد می‌دهد که دیدگاه قابلیت‌گرایی می‌تواند طوری تصحیح و صورتبندی شود که شرط هنجارین بودن را برآورده سازد. این دیدگاه اصلاح شده اکنون مدعی است که کلمهٔ «جمع» برای شخص به معنای جمع است تنها اگر این تمایل را داشته باشد که به پرسش «68 بعلاوهٔ 57» با «125» پاسخ دهد و نیز اگر این واکنش را بطور ابتدایی و اولیه، یعنی به نحوی غیر قابل تقلیل، متناسب با آن پرسش در نظر بگیرد و البته چنین کاری را در پرتو کاربردهای قبلی‌اش از کلمهٔ «جمع» انجام دهد.

با این فرض، برای اینکه به پرسش شک‌گرای کرییکی پاسخ دهیم، یعنی این پرسش که چه چیزی دربارهٔ شخص می‌تواند تعیین کند که «+» برای وی معنای جمع را داشته است نه جمر، می‌توان بسادگی اینگونه پاسخ داد که (1) تمایل طبیعی شخص این است که حاصل جمع اعداد، نه حاصل جمرشان، را ارائه دهد و (2) هنگامی که این کار را انجام می‌دهد، پاسخ خود را متناسب با موقعیت یا پرسش مذکور می‌داند، یعنی «خود را در حال انجام کاری می‌دانم که در معنای ابتدایی و اولیهٔ خود، باید انجام دهم» (2011, 245). این پاسخ می‌تواند شرط هنجارین بودن معنا را برآورده سازد چون «اجازه می‌دهد این ایده را درک کنیم که اگر قرار است واکنش شما با معنای گذشته از «جمع» انطباق داشته باشد اکنون باید «125» را بیان کنید. چون، اگر با «5» پاسخ دهید، نتوانسته‌اید پاسخی را ارائه کنید که پیش از آن همواره متمایل بوده‌اید آن را به عنوان واکنشی در نظر بگیرید که بطور ابتدایی متناسب بوده است، و در نتیجه واکنش شما نسبت به آن معنای گذشته نادرست است» (2011, 246). بر اساس حس تناسب با موقعیت و قابلیت‌های طبیعی‌مان، تا کنون کاربردهای معینی از «جمع» داشته‌ایم و اکنون نیز تعمیم همان کاربردهای طبیعی به همراه حس متناسب بودن پاسخ‌هایمان، به ما دیکته می‌کند که پاسخ «125» را بدهیم، وگرنه با کاربردهای طبیعی گذشته خود مطابقت نداشته و پس به نادرستی واکنش نشان داده‌ایم.

بخاطر داریم که گینزبرگ مدعی بود که تبیین وی تقلیل‌گرایانه است. اکنون سوال این است که چه هنگام می‌توانیم بگوییم که یک شخص در حال پیروی از یک قاعده است؟ در نگاه وی، تنها هنگامی می‌توان گفت که شخص در حال پیروی از یک قاعده است که این تمایل را داشته باشد که واکنش‌هایی معین را ارائه کند، اما در عین حال واکنش‌های خود را نیز مناسب یا متناسب با آن موقعیت‌ها و کاربردهای گذشته‌اش در نظر بگیرد. این مدعا به این معنا است که فکت‌ها درباب معنا و پیروی از قاعده به فکت‌ها در مورد تمایلات طبیعی گوینده تقلیل پیدا کرده‌اند، اما این تمایلات طبیعی و احساس متناسب بودن، به عنوان عناصری ابتدایی، اولیه یا مبنایی⁵⁶ در نظر گرفته می‌شوند. چنانکه وی بیان می‌کند، «یک فرد را می‌توان به عنوان شخصی که قاعدهٔ «عدد 2 را اضافه کن»⁵⁷ را درک کرده است در نظر گرفت تنها اگر این قابلیت را داشته باشد که عددهای دو را شمارش کند، بعلاوه داشتن آگاهی از هنجارین بودن اولیه⁵⁸، یعنی تمایل وی و آگاهی وی از متناسب بودن آن پاسخ‌ها، نسبت به فکت‌ها در مورد درک آن قاعده توسط وی، پایه‌ای‌تر و به لحاظ تبیینی مقدم⁵⁹ باشند» (2011, 248-249). چنانکه ذکر شد، دیدگاه گینزبرگ پیچیدگی‌های مخصوص به خود را دارد که پرداختن به آنها از حوصلهٔ این مقاله خارج است.⁶⁰ در ادامه تلاش می‌شود برخی از این پیچیدگی‌ها را نیز در بررسی انتقادی خود از این دیدگاه روشن کنیم.

⁵⁶ Basic or primitive

⁵⁷ the add-two rule

⁵⁸ Consciousness of primitive normativity

⁵⁹ explanatorily prior to

⁶⁰ در مورد تبیین گینزبرگ و بررسی و نقد آن بنگرید به:

4. بررسی انتقادی رهیافت گینزبرگ

مشکلی مهم در تبیین گینزبرگ قابل ذکر است. راه‌حل وی مبتنی است بر پیش‌فرض گرفتن انگاره‌هایی مفهومی⁶¹ و ذاتاً معناشناختی یا التفاتی، هر چند وی تلاش می‌کند که در صورت‌بندی خود مانع از آن شود که اطلاعات مشخصی از حالات معنایی و ذهنی گوینده پیش‌فرض گرفته شود. یکی از مهمترین آنها «احساس متناسب بودن» یا «آگاهی از تناسب» یا «حس مناسب بودن» است. مشکل مذکور را می‌توان به طریق زیر صورت‌بندی کرد.

رهیافت گینزبرگ با بکارگیری مفاهیم فوق به یک دوحدی⁶² مشکل‌ساز می‌رسد: (1) یا تبیین وی مجبور است به تبیینی کاملاً رفتارگرایانه، یا قابلیت‌گرایانه طبیعت‌گرایانه صرف از نوع تقلیل‌گرایانه تبدیل شود، که قادر نخواهد بود بر ساخته شدن معانی و هنجارین بودن آن را شرح دهد، (2) یا تبیین وی مجبور خواهد بود از تقلیل‌گرایی بنیادین خود دست بکشد و تبدیل به یک دیدگاه فکت‌گرایانه در باب معنا شود؛ تلاش گینزبرگ این بود که به این دو تبیین گرفتار نشود. اما چرا ممکن است تبیین وی به یک نوع قابلیت‌گرایی رفتارگرایانه محض تبدیل شود؟ گینزبرگ از این موضوع آگاه است که باید امر هنجارین را توضیح دهد و در عین حال، نشان دهد که فکت‌های معنایی چگونه می‌توانند به فکت‌ها درباب تمایلات شخص فروکاهیده شوند. در مورد دومی، وی رهیافتی تقلیل‌گرایانه داشت و در مورد اولی، رهیافتی نا-تقلیل‌گرایانه: فکت‌ها در باب تمایلات طبیعی شخص، پیشاپیش بطور ابتدایی هنجارین هستند، یعنی می‌گویند شخص «باید» چگونه واکنش نشان دهد. اما مشکل اساسی‌ای که با آن روبرو می‌شد این بود که میان انسان‌ها، که بر اساس فرض دارای زبان هستند و رفتار زبانی آنها رفتاری معنادار است، و حیوانات بدون زبان، که بر اساس فرض دارای زبان نیستند و رفتار آنها نمی‌تواند معنادار در نظر گرفته شود،

⁶¹ Intensional

⁶² Dilemma

تمایزی معنادار برقرار کند. مشکل گینزبرگ از همینجا آغاز می‌شود. وی مجبور است این تمایز را برقرار سازد چرا که در نگاه اکثر فلاسفه، خصوصاً فلاسفه پیرو ویتگنشتاین، میان یک طوطی و انسان تمایزی عمیق برقرار است: تنها یکی از آنها را می‌توان عاقل⁶³، دارای زبان یا واکنش‌های زبانی معنادار، و نیز گرایش‌های گزاره‌ای دانست. این تمایز معمولاً با بکارگیری مفاهیم التفاتی توصیف می‌شود: انسان‌ها دارای واکنش‌های زبانی هستند و این واکنش‌ها، معنادارند، و محتوای حالات ذهنی آنها، همچون باورها و قصدهای آنها را بیان می‌کنند. مفاهیمی مانند «معنا»، «قاعده»، «مفهوم»، «قصد»، «باور»، و مشابه آن، مفاهیمی التفاتی و معناساختی هستند، چرا که متمایز از مفاهیم طبیعت‌گرایانه صرف مانند «رفتار»، «قابلیت»، «تحریک»، و مشابه آن هستند.

یکی استدلال‌های شک‌گرای کرییکی علیه دیدگاه قابلیت‌گرایانه این بود که استفاده از مفاهیم التفاتی باعث می‌شود تبیین آنها دچار مصادره به مطلوب شود: نمی‌توان گفت که شخص فلان واکنش طبیعی را دارد چون کلمات برای وی فلان معنا را دارند؛ برعکس، قرار است فکت‌های معنایی بر پایه واکنش‌های طبیعی، برساخته یا از آنها استخراج شوند. گینزبرگ اکنون با دو مشکل روبرو است: برای فرار از نقد فوق از شک‌گرای کرییکی و نیز حفظ وجه تقلیل‌گرایانه تبیین خود، مجبور است از مفاهیم التفاتی استفاده نکند، اما در عین حال، مجبور است به نوعی میان انسان و طوطی‌ها تمایزی قابل قبول برقرار کند، چرا که بنظر می‌رسد تا آنجاییکه بحث ما صرفاً متمرکز بر مفهوم «تمایلات طبیعی»، «قابلیت‌های طبیعی» یا «گرایش‌های طبیعی» به تولید یکسری «واکنش‌ها» به یکسری «محرکات بیرونی»⁶⁴ باشد، طوطی‌ها و انسان‌ها تمایز زیادی ندارند: یک کودک و یک طوطی هر دو می‌توانند طوری آموزش داده و شرطی شوند که این تمایلات در آنها شکل بگیرد که مثلاً در حضور میزها، با واکنش زبانی «میز» پاسخ دهند. اما کماکان تمایز مهم مورد نظر میان آن دو برقرار نشده است. برای فرار از این مشکل، گینزبرگ مفهوم «حس مناسب یا متناسب بودن» را معرفی کرد. اما باید توجه داشت که (1) یا این مفهوم باید یک مفهوم

⁶³ Rational

⁶⁴ External Stimuli

طبیعت‌گرایانه صرف باقی بماند، که در این صورت معلوم نیست چگونه می‌تواند تمایز مورد نظر را میان انسان‌ها و طوطی‌ها برقرار سازد؛ (2) اما اگر این «حسی تناسب»، مفهومی التفاتی در نظر گرفته شود، وجه تقلیل‌گرایانه تبیین وی از بین می‌رود و دیگر معلوم نیست به چه معنایی یک قابلیت‌گرایی طبیعت‌گرایانه تقلیلی خواهد بود. اما آیا مفهوم «حس تناسب» می‌تواند طوری به کار گرفته شود که انگاره‌ای غیر مفهومی و التفاتی محسوب شود و در عین حال بتواند تمایز بنیادین مورد نظر ما را ترسیم کند؟ بنظر نمی‌رسد که بتواند چنین کاری را انجام دهد.

این مفاهیم بکارگرفته شده، مفاهیمی التفاتی هستند و به این معنا، تبیین گینزبرگ نه تنها تقلیل‌گرایانه نیست، بلکه دچار مصادره به مطلوب نیز می‌شود. مثلاً، وی بر این نکته پافشاری می‌کند که کودک به «درخواست» یا «پرسش» والدین خود پاسخ می‌دهد، و مثلاً شروع به دسته‌بندی اشیاء سبز و قرار دادن آنها در یک جعبه مشخص می‌کند و این واکنش‌ها را «متناسب با آن درخواست‌ها» می‌داند. ادعای گینزبرگ این است که تا اینجا، هیچ مصادره به مطلوبی رخ نداده است چرا که می‌توان کودک را دارای چنین تمایلات یا قابلیت‌های درونی طبیعی‌ای دانست: گونه انسان به نحوی است که یکسری اشیاء را به طریقی معین دسته‌بندی می‌کند، مثلاً میان درختان و کوه‌ها تمایز برقرار می‌کند و آنها را در گروه‌ها مختلفی قرار می‌دهد. اما مشکل این است که طوطی‌ها نیز می‌توانند گونه‌هایی مشابه در نظر گرفته شوند: مگر نه چنین است که طوطی‌ها نیز بر روی درختان می‌نشینند، شاخه‌های «مناسب» را تشخیص می‌دهند، آنها را از تنه درخت مجزا می‌دانند، درختان را از کوه‌ها و رودخانه‌ها متفاوت می‌دانند، و به آنها واکنش‌های مختلفی نشان می‌دهند؟ مثلاً، آنها می‌توانند میان شاخه‌هایی که مناسب ساختن آشیانه است و شاخه‌هایی که چنین نیست تمایز برقرار کنند. این یک تمایز نسبتاً دقیقی است. به همین دلیل گینزبرگ، «احساس تناسب» را به گونه‌ای به تصویر اضافه کرد که فقط گونه انسان دارای چنین «احساس»، «حس» یا «آگاهی‌ای» باشد. اما نکته این است که تا نتوان نشان داد که کودک فهمی از چنین مفاهیمی دارد و این مفاهیم می‌توانند پیشاپیش تمایز مورد نظر را برقرار

کنند، بکارگیری آنها در مورد گونه انسان هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد و فقط یک مصادره به مطلوب را در پی خواهد داشت. مثلاً، گینزبرگ می‌گوید که کودک به «درخواست» والدین پاسخ می‌دهد و این «حس» را دارد که این کار «متناسب» با «درخواست» والدین است. تنها چیزی که در اینجا قرار است انسان‌ها را از طوطی‌ها جدا سازد داشتن چنین «حسی» است، وگرنه آیا می‌شود منکر بود که طوطی‌ها هم واکنش‌هایی «متناسب» با موقعیت ارائه می‌دهند؟ اساساً اگر این تناسب برقرار نبود، آیا گونه آنها می‌توانست در طبیعتی به این پیچیدگی دوام بیاورد؟ اما اگر در مورد «داشتن حس یا آگاهی» صحبت می‌کنیم، خصوصاً به عنوان حسی که تنها انسان‌های دارای زبان آن را دارا هستند، یک مفهوم التفاتی را وارد کرده‌ایم و این مفهوم التفاتی را دارای قدرت تبیینی⁶⁵ در نظر گرفته‌ایم چرا که در غیراینصورت نمی‌توانستیم تمایز مورد نظر را میان انسان و طوطی‌ها برقرار کنیم. این کار وجه تقلیل‌گرایانه و طبیعت‌گرایانه تبیین وی را زیر سوال می‌برد. اگر بکارگیری این مفهوم را دارای قدرت تبیینی ندانیم، یعنی آن را به عنوان آن مفهومی که قرار است میان انسان‌ها و طوطی‌ها تمایزی معنادار برقرار کند در نظر نگیریم، معلوم نیست چرا نمی‌توان طوطی‌ها را نیز دارای این «حس تناسب» یا حسی مشابه با آن دانست: نهایتاً، اگر قرار است این مفهوم یک مفهوم طبیعت‌گرایانه محض باشد، به استدلالی دیگر در رد این مدعا نیاز است که طوطی‌ها هم می‌توانند دارای چنین حسی باشند؛ اتفاقاً می‌توان از رفتارهای پیچیده آنها، شواهد کافی برای داشتن این حس بدست آورد، مگر آنکه معتقد باشیم این حس یا آگاهی تنها در انسان دارای زبان و گرایش‌های گزاره‌ای یافت می‌شود و در پی آن معتقد باشیم که بر همین اساس واکنش‌های مبتنی بر تمایلات طبیعی وی، بر خلاف طوطی‌ها، واکنش‌هایی معنادارند یا می‌توان آنها را درست یا نادرست دانست.

به این معنا، تبیین وی یا تبیینی طبیعت‌گرایانه و تقلیل‌گرایانه باقی می‌ماند اما از برقراری تمایز میان طوطی‌ها و انسان‌ها عاجز است و پس تبیینی است غیر قابل قبول، یا مجبور به استفاده از مفاهیم التفاتی خواهد بود، که در این صورت دیگر یک

⁶⁵ Explanatory Power

تبیین طبیعت گرایانه تقلیلی نخواهد بود، یعنی تبیینی که قصد داشت فکت‌های معنایی را به فکت‌هایی تقلیل دهد که صرفاً مبتنی بر تمایلات طبیعی انسان‌ها در تولید واکنش‌هایی مشخص است. بنظر نگارنده، حتی خود ویتگنشتاین نیز چنین تبیینی را رد کرده است و اتفاقاً این کار را با تمرکز و تأکید بر تمایزی انجام داده است که باید میان درست بودن عینی^{۶۶} یا لااقل بین‌الذهانی^{۶۷} و بنظر درست رسیدن^{۶۸} صرف^{۶۹} برای یک شخص برقرار باشد، چیزی که به تمایز میان درست بودن و بنظر درست رسیدن^{۶۹} معروف است. این نکته را دیویدسون با ترسیم تمایزی مشابه و ویتگنشتاینی به خوبی بیان کرده است. نگارنده خوانش دیویدسون از ویتگنشتاین را در مقالاتی مستقل به تفصیل بحث کرده است؛ در این جا از تکرار آنها خودداری و تنها بر شرح دیویدسون از تمایز ویتگنشتاینی‌ای تأکید می‌کنیم که برای نشان دادن مشکل رهیافت‌های طبیعت‌گرایانه، خصوصاً تبیین گینزبرگ کمک‌کننده است.^{۷۰}

در نگاه دیویدسون، اینکه یک کودک یا یک طوطی به نحوی شرطی یا آموزش داده شوند که تمایلات مشخصی در واکنش به امور پیدا کنند، نمی‌تواند این مدعا را موجه سازد که آن موجود، یک موجود عاقلی است که دارای یک زبان است، یعنی موجودی که دارای واکنش‌هایی معنادار است. از یک سو، چیزی که «یادگیری با اشاره»^{۷۱} می‌نامیم، مانند فرآیندی که گینزبرگ در مورد اشیاء سبز و کودک بیان کرد، نمی‌تواند تمایز مهم ویتگنشتاینی مورد نظر ما را ترسیم کند. چنانکه دیویدسون بیان می‌کند، «در مراحل اولیه یادگیری با اشاره، خطا یا اشتباه، هیچ وجهی برای شاگرد ندارد ... و جایی که خطا، وجهی نداشته باشد، چیزی نیز به نام یک مفهوم یا یک اندیشه وجود نخواهد داشت» (2000, 14). به بیان دیگر، کودک در حال تقلید محض

⁶⁶ Objective

⁶⁷ Intersubjective

⁶⁸ Seeming right

⁶⁹ Seems right / is right distinction

⁷⁰ در این مورد بنگرید به حسینخانی (2017; 2018; 2019; 2020; 2021a; 2021b; 2021c; 2022; 2023).

⁷¹ Ostensive learning

است و صرفاً تلاش می‌کند اصواتی را مشابه با اصوات والدین خود تولید کند؛ به همین دلیل، اساساً هنوز چیزی به نام خطا کردن برای وی معنایی ندارد. در نظر دیویدسون، مفهوم خطا بسیار بنیادین است چون تا هنگامی که این مفهوم درک نداشته باشد اساساً هیچ مفهوم دیگری نیز نمی‌تواند به دست آید. دلیل آن روشن است: داشتن یک مفهوم، یا مفهوم‌سازی^{۷۲} همان دسته‌بندی امور یا اشیاء تحت گروه‌های مختلف است. اما چنین دسته‌بندی‌ای امکان‌پذیر نخواهد بود مگر آنکه شخص درکی از «خطا کردن» یا «به اشتباه دسته‌بندی کردن»^{۷۳} داشته باشد. این آموزه‌ای آشنا است: تنها هنگامی راه درست برای یک واکنش وجود دارد که در مقابل آن، راهی نادرست هم وجود داشته باشد؛ تنها هنگامی یک شخص می‌تواند اشیاء سبز را در جعبه‌ای مشخص قرار دهد که بفهمد اگر در این جعبه اشیاء قرمز قرار دهد، اشتباه کرده است؛ در غیر اینصورت، اساساً دسته‌بندی کردن یک سری از چیزها به عنوان سبز و یک سری دیگر از چیزها به عنوان غیر-سبز بی‌معنی خواهد شد.

در نظر دیویدسون، حتی اضافه شدن مفهوم تصحیح کردن^{۷۴} نیز به تنهایی نمی‌تواند مشکل را حل کند، یعنی باعث شود که کودک مفهوم خطا را بدست آورد. هنگامی که کودک، در نظر والدین خود، واکنش اشتباهی را تولید کرده است، مثلاً «میز» را در مورد یک صندلی بکار برده است، والدین وی او را تصحیح می‌کنند. در این صورت، شاید بنظر برسد که کودک فهمیده است که اشتباه کرده است و اکنون دارد به روش درست واکنش می‌دهد. اما به باور دیویدسون، این «تصحیح کردن‌ها ... به خودی خود هیچ کاری بیش از این انجام نمی‌دهند که تمایلاتی را که شخص با آنها به دنیا آمده است اصلاح^{۷۵} کنند، و تمایلاتی این چینی، چنان که ویتگنشتاین تأکید کرده است، هیچ قدرت هنجارینی ندارند» (1997, 138). این تمایلات نخواهند توانست به کودک بگویند که وی باید چگونه رفتار کند، بلکه نهایتاً توصیفی از این هستند که کودک چگونه عمل

⁷² Conceptualizing

⁷³ Misclassification

⁷⁴ Correction

⁷⁵ Improve

می‌کند. در نظر دیویدسون، این خودِ کودک است که باید مفهوم خطا را بدست آورد: وی باید خودش تمایز میان درست بودن و درست بنظر رسیدنِ صرف را دریابد، که همان تمایز ویتگنشتاینی است.

در اینجا دیویدسون این تمایز را به صورتی دقیق‌تر و روشن‌گر بیان می‌کند، یعنی به عنوان تمایزی میان داشتن یکسری تمایلاتِ طبیعی به تولید واکنش‌هایی مشخص به چیزها یا تمایز نهادن میان آنها و قضاوت کردن⁷⁶ در مورد اینکه این روشِ واکنش نشان دادن روش صحیح است. بنظر دیویدسون، واکنش حیوانات، مثلاً طوطی‌ها یا شامپانزه‌ها نیز می‌تواند تصحیح و پس دقیق‌تر شود. اما نمی‌توان آنها را واکنش‌هایی صحیح یا ناصحیح در نظر گرفت: این ما هستیم که آن واکنش‌ها را اینگونه دسته‌بندی می‌کنیم، مگر آن که بتوان مدعی شد خود آن موجود مفهوم خطا (یا صدق) و در پی آن مفاهیم در هم تنیده دیگر را فراچنگ آورده است. چنانکه وی بیان می‌کند: «ممکن است خودتان را فریب دهید و فکر کنید که کودک اگر صداهایی را تولید کند، که هنگامی که توسط یک گوینده واقعی زبان تولید می‌شد، دارای معنای متعینی می‌بود، پس در حال سخن گفتن است. (حتی ممکن است چنین چیزی را در مورد شامپانزه‌ها هم بگوییم)» (1999, 127). اما این تلاش‌ها بیهوده است: تمام این امور شاید در نهایت بتوانند شرطی ضروری یا لازم برای اکتساب مفاهیم مختلف و متعین شدن معانی عبارات در نظر گرفته شوند، اما شرط کافی نخواهند بود. در نگاه دیویدسون، «چیزی که واضح است این است که تنها هنگامی می‌توانیم بگوییم که یک کودک فکر می‌کند که چیزی قرمز است که ... کودک خودش تمایز میان قضاوت و صدق را درک کرده باشد. ... این قدمی است از واکنش‌های شرطی شده صرف به چیزی که ویتگنشتاین آن را «پیروی از یک قاعده» نامیده است» (2000, 13-14). در این جا می‌توان تمایز مذکور و نقش مفاهیم معناشناختی و التفاتی در آن را به خوبی مشاهده کرد. شکل دادنِ قضاوت‌ها نیاز به مفاهیم دارد: یک موجودی که اساساً فاقد مفهوم قرمز بودن است نمی‌تواند در مورد قرمز بودن چیزی نیز قضاوت کند. از

⁷⁶ Judge

سویی دیگر، مفاهیم، درهم‌تنیده هستند: مثلاً، فهم مفهوم گربه، به فهم بسیاری دیگر از مفاهیم کلی و جزئی نیاز دارد، همچون مفهوم حیوان بودن، چهار پا بودن، جسمانی بودن، این گربه، این خانه، و الی آخر.

دیویدسون نکته اصلی در بحث ما را اینگونه بیان می‌کند: «توانایی در تمایز گذاشتن میان گربه‌ها به معنای داشتن مفهوم گربه نیست. تنها وقتی مفهوم گربه را دارید که بتوانید ایده بکارگیری اشتباه آن مفهوم را نیز درک کنید، یعنی ایده باور یا قضاوت در مورد این که چیزی گربه است، در حالی که گربه نیست» (1999, 124). گینزبرگ تلاش می‌کرد تا با اضافه کردن «حس تناسب» این مشکل را حل کند. اما یا این حس تناسب قرار است شخص را قادر سازد تا تمایز پیش‌گفته میان صدق و باور، درست و نادرست بودن، درست بودن و بنظر درست رسیدن را بدست آورد یا چنین نیست. اگر قرار باشد بتواند این کار را انجام دهد، بنظر می‌رسد که لااقل در نگاه دیویدسون و ویتگنشتاین او، خود کودک باید مفهوم مورد نظر را فراچنگ آورده باشد و قادر به شکل‌دادن قضاوت‌هایی باشد در مورد این که آیا یک سری از اشیاء ذیل این مفهوم یا در دایره مصادیق آن قرار می‌گیرند یا نه. اما این کار، تبیین وی را از یک تبیین طبیعت‌گرایانه تقلیل‌گرایانه خارج خواهد کرد چرا که وی اکنون از مفاهیم، قضاوت‌ها، باورها و اندیشه‌ها سخن می‌گوید، که مفاهیمی التفاتی و معناشناختی هستند. اما اگر مفهوم «حس تناسب» قرار نیست چنین پیامدی داشته باشد، پس نهایتاً به همان تمایل‌های تصحیح شده کودک خواهیم رسید و نه چیزی بیش از آن و چنانکه دیویدسون نشان داد، این تمایل‌ها هیچگاه کافی نخواهند بود که ما را مجاز کنند واکنش‌های کودک را واکنش‌هایی درست یا نادرست و در پی آن، معنادار بدانیم.

در نظر نگارنده، خود ویتگنشتاین نیز با دیویدسون همراهی دارد.⁷⁷ در بخشی از پژوهش‌های فلسفی، ویتگنشتاین نکته مهمی را بیان می‌کند: «معیار ما برای اینکه شخص چه چیزی را به خودش [یا با خودش] گفته است همان چیزی است که

⁷⁷ در این مورد بنگرید به حسین‌خانی (Hossein Khani, 2023).

وی به ما می‌گوید و نیز رفتارهای دیگر او؛ و ما تنها هنگامی می‌گوییم که شخصی با خودش حرف می‌زند که، در معنای معمول، وی بتواند صحبت کند.⁷⁸ و ما چنین چیزی را دربارهٔ یک طوطی نمی‌گوییم» (1953, §344). هر آن چیزی که قرار است ما را از طوطی‌ها متمایز سازد، صرف داشتن یکسری تمایلات رفتاری، یا مورد آموزش و تصحیح قرار گرفتن نیست، بلکه قابلیت ما برای صحبت کردن است، یعنی چیزی که در معنای دیویدسونی خود، همان قابلیت قضاوت کردن، فکر کردن، و بکارگیری مفاهیم خواهد بود. به نظر نگارنده، مشکلی مشابه نیز برای پاسخ شک‌گرایانه ویتگنشتاین کریپکی به وجود می‌آید چون تمام آن چیزی که این دیدگاه به ما می‌گوید آن است که گوینده، عضوی از یک جامعهٔ زبانی باشد که اعضای آن با هم در توافق باشند، یعنی واکنش‌های اعضای آن جامعه، مشابه باشد. اما چنانکه دیدیم، وجود شباهت در تمایلات طبیعی این اعضا، برای اسناد معنا به واکنش‌های آنها کافی نخواهد بود: خود شخص باید مفهوم خطا یا تمایز ویتگنشتاینی مذکور را فراچنگ آورده باشد، یعنی تمایز میان آن چه که به واقع صادق است و چیزی که صرفاً به نظر آن موجود صادق می‌رسد.

نتیجه آن که بنظر می‌رسد رهیافت‌های طبیعت‌گرایانه به معنا، همچون تبیین گینزبرگ، با مشکلی اساسی در برآورده ساختن شرط هنجارین بودن معنا مواجه‌اند: اگر مفاهیمی مانند قابلیت‌های طبیعی و حتی قابلیت‌های دقیق‌تری مانند خود-تصحیحی⁷⁹، چنانکه دیویدسون و بنا به تفسیری، ویتگنشتاین فکر می‌کنند صرفاً قابلیت تمایز نهادن میان یکسری چیزها را نتیجه دهد و نه توانایی قضاوت کردن در مورد این که آیا یک مفهوم در آن مورد قابل بکارگیری است یا نه، ما هنوز نتوانسته‌ایم تبیینی از هنجارین بودن معنا و از درستی و نادرستی کاربردها معرفی کنیم.

⁷⁸ Speak

⁷⁹ Self-Correcting Dispositions

- Blackburn, Simon. 1984. "The Individual Strikes Back". *Synthese* 58: 281–302.
- Boghossian, Paul. 1989. "The Rule-Following Considerations". *Mind* 98: 507–459.
- Davidson, Donald. 1994. "The Social Aspect of Language". In *The Philosophy of Michael Dummett*, edited by B. McGuinness, 1–16. Dordrecht: Kluwer. Reprinted in Davidson (2005), *Truth, Language, and History* (Oxford: Clarendon Press). 109-126.
- Davidson, Donald. 1997. "Seeing through Language". In *Thought and Language*, edited by J. Preston, 15–28. Cambridge: Cambridge UP. Reprinted in Davidson (2005), *Truth, Language, and History* (Oxford: Clarendon Press). 127-142.
- Davidson, Donald. 1999. "The Emergence of Thought". *Erkenntnis* 51 (1): 7–17. Reprinted in Davidson (2001), *Subjective, Intersubjective, Objective* (Oxford: Clarendon Press). 123-134.
- Davidson, Donald. 2000. "Truth Rehabilitated". In *Rorty and His Critics*, edited by R. B. Brandom, 65–74. Cambridge: Blackwell. Reprinted in Davidson (2005), *Truth, Language, and History* (Oxford: Clarendon Press). 3-17.
- Ginsborg, Hannah. 2011. "Primitive Normativity and Scepticism about Rules". *The Journal of Philosophy* 108(5): 227–254.
- Hattiangadi, Anandi. 2007. *Oughts and Thoughts*. Oxford: Oxford University Press.
- Horwich, Paul. 1990. "Wittgenstein and Kripke on the Nature of Meaning". *Mind and Language*, 5 (2): 105–121.
- Horwich, Paul. 2012. *Wittgenstein's Metaphilosophy*. Oxford: Oxford University Press.
- Horwich, Paul. 2019. "Wittgenstein (and His Followers) on Meaning and Normativity". *Disputatio* 8(9): 1–25.
- Hosseini Khani, Ali. 2017. *Kripke's Wittgenstein's sceptical solution and Donald Davidson's philosophy of language* [Thesis, Doctor of Philosophy]. University of Otago. Link: <http://hdl.handle.net/10523/7133>

Hossein Khani, Ali. 2018. "Quine on the Indeterminacy of Translation: A Dilemma for Davidson". *Dialectica*, 72 (1): 101–120.

Hossein Khani, Ali. 2019. "Kripke's Wittgenstein's Sceptical Paradox: A Trilemma for Davidson". *International Journal for the Study of Skepticism* 9 (1):21–37.

Hossein Khani, Ali. 2020. "Davidson's Wittgenstein". *Journal for the History of Analytical Philosophy* 8 (5):1–26.

Hossein Khani, Ali. 2021a. "Interpretationism and Judgement-Dependence". *Synthese*, 198(10): 9639–9659.

Hossein Khani, Ali. 2021b. "The Indeterminacy of Translation and Radical Interpretation". *The Internet Encyclopedia of Philosophy (IEP)*. Link: <https://iep.utm.edu/indeterm/>

Hossein Khani, Ali. 2021c. "Davidson's Wittgensteinian Metaphilosophy". *Academia Letters*. Article 327. DOI: <https://doi.org/10.20935/AL327>

Hossein Khani, Ali. 2022. "Kripke's Wittgenstein". *The Internet Encyclopedia of Philosophy (IEP)*. Link: <https://iep.utm.edu/kripkes-wittgenstein/>

Hossein Khani, Ali. 2023 (Forthcoming). "Kripke's Wittgenstein: The Meaning Sceptic". In *Wittgenstein and Other Philosophers (Volume I)*, edited by Ali Hossein Khani and Gary N Kemp. NY: Routledge.

Kripke, Saul. 1982. *Wittgenstein on Rules and Private Language*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.

Miller, Alexander. 2019. "Rule-Following, Meaning and Primitive Normativity". *Mind* 128(511): 735–760

Soames, Scott. 1997. "Scepticism about Meaning, Indeterminacy, Normativity, and the Rule-Following Paradox". *Canadian Journal of Philosophy* 27: 211–249.

Sultanescu, Olivia. 2021. "Meaning Scepticism and Primitive Normativity". *Pacific Philosophical Quarterly* 102(2): 357–376.

Wittgenstein, Ludwig. 1953. *Philosophical Investigations*. Translated by G. E. M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.

Wittgenstein, Ludwig. 1956. *Remarks on the Foundations of Mathematics*. Translated by G. E. M. Anscombe. Edited by G. H. von Wright, R. Rhees, and G. E. M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.

Wright, Crispin. 1984. "Kripke's Account of the Argument Against Private Language". *The Journal of Philosophy* 81(12): 759–778.